



ارتباط با ما ۰۶۰۰۲۳۰۸۸۵

گفت‌وگوی «جوان» با مادر سرهنگ شهید محمد عزیزاده از شهدای پدافند هوایی ارتش که در حملات اخیر رژیم صهیونیستی به شهادت رسید

آخرین جمله‌اش این بود «جانم فدای خاک وطنم»

■ صغری خیل فرهنگ

زمزمه مدافعان آسمان در روزهای پر التهاب جنگ تحمیلی ۱۲روزه این بود: ایران وطنم، همه جان و تنم/ تا عشق تویی، عاشق دیوانه منم... مردان پدافند هوایی، همان نگهبانان همیشه بیدار آسمانند؛ روح بیدار یک ملت که پاسداری از آرامش خانه‌به‌خانه این سرزمین، وامدار دست‌های استوارشان است. آنان بودند که در لحظه‌های آتش و خطر، با ایمان و شجاعت خود، آرامش امروز را رقم زدند. در آن نبرد نابرابر، پدافند نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران ۳۵ شهید تقدیم کرد؛ قهرمانانی از جنس ایثار که خون‌شان بر خاک وطن ریخت تا پرچم ایران در آسمان بلند بماند، شهدای پدافند نیروی هوایی، چهره‌های ماندگار این دفاع مقدس‌اند، نام‌هایی روشن همچون امیر سر تیپ دوم منصور سلطانی‌فرد، حاج حمید امیریان، مجتبی عرفانیان، حسن تکلو و محمد عزیزاده. این روایت برگرفته از گفت‌وشتود ما با زهرا اسماعیلی، متولد ۱۳۳۲، مادر شهید محمد عزیزاده است. او واژه واژه قصه فرزندش را با بغضی فروخورده و دلی سرشار از ایمان بازگو می‌کند.

■ سرنوشتی که او را به پدافند هوایی کشاند

مادر شهید صحبت‌هایش را اینگونه آغاز می‌کند و می‌گوید: «من چهار فرزند دارم که از میان‌شان محمد به شهادت رسید. وقتی محمد به دنیا آمد، قرار شد برایش اسم انتخاب کنیم. برادرش تحت تأثیر فیلم محمد رسول‌الله اصرار داشت نام او حمزه باشد. می‌گفت مامان! اسمش را بگذاریم حمزه! اما پدرش گفت خودت مهدی هستی، پس برادرت هم باید نامش محمد باشد. همین شد که اسمش را محمد گذاشتیم.

پدرشان سرهنگ نیروی هوایی ارتش بود. همیشه اول هر سال خمس و واجبات شرعی خود را پرداخت می‌کرد. فرزندانم با شیر و غذای پاک بزرگ شدند. همه آنها بچه‌های خوب، مؤمن و اهل نماز هستند. محمد از همان کودکی بچه‌ای آرام بود. از نوزادی به قدری آرام بود که حتی صدای گرپه‌اش را خیلی کم می‌شنیدیم.

با اینکه آرام و متین بود، در عین حال بسیار فعال و پرتکاپو بود و به همین دلیل همیشه برای من فرزندی خاص و دوست‌داشتنی به حساب می‌آمد. وقتی با دوستانش فوتبال بازی می‌کرد، هیچ‌وقت دنبال دعوا و ناراحتی نبود. ما صدای بلندی از او نشنیدیم. وقتی هم راهی مدرسه شد، خیلی منظم و مستقل درس می‌خواند. هرگز برای درس‌هایش به من نیازی نداشت. بدون اینکه ما متوجه شویم، همیشه نمرات بالایی می‌گرفت و شاگرد ممتازی بود. همین روند را تا دبیرستان و بعد هم در دانشگاه ادامه داد. در دانشگاه فنی و حرفه‌ای، رشته الکترونیک خواند و فوق دیپلم گرفت. در سن ۲۰ سالگی وارد ارتش شد. اول خودش مایل بود به سپاه برود، اما پدرش که در نیروی هوایی بود، به او گفت تو هم بیا نیروی هوایی. محمد هم پذیرفت و به نیرو هوایی رفت. آنجا سرنوشت او را به سمت پدافند هوایی کشاند. بخشی که مسئولیت سنگین و سختی داشت. محمد با علاقه و شوق خودش وارد ارتش گشد. برای من که همسر یک نظامی بودم و سختی‌های این راه را از قبل تجربه کرده و سال‌ها با نبودن‌های همسرم سساخته و صبر کرده بودم، وقتی پسرم با عشق و علاقه قدم در این مسیر گذاشت، خوشحال شدم. یادم است وقتی لباس نظامی پوشید و کنار پدرش آمد، پدرش او را در آغوش گرفت، بوسید و به او تبریک گفت. محمد هم خیلی خوشحال بود. از آن روز به بعد وارد ارتش شد و مسیرش را ادامه داد. شغلش سخت بود، گاهی به مأموریت‌های طولانی می‌رفت و کمتر در خانه بود، اما با علاقه وظایفش را انجام می‌داد. پدرش در این رابطه هیچ اعتراض یا نگرانی نداشت، چون خودش هم سال‌ها در همین راه بود.»

■ آخرین حرفی که زد

مادر شهید در ادامه از نبودن‌های گاه و بگاه محمد می‌گوید: «به دلیل شرایط خدمتی‌اش ما کمتر او را می‌دیدیم. حتی یک ماه قبل از شهادتش او را

دیده بودیم. صبح همان روزی که می‌خواست برود، تازه فهمیدم تأسیسات فردو را زده‌اند. وقتی داشت می‌رفت، گفتم تو داری قم می‌روی؟ دیشب فردو را زدند. گفت آره مامان. ناراحتیم... دو نفر از همکارانم شهید شدند. به او گفتم مواظب خودت باش. اگر حمله کنند چه کار می‌کنی؟ محمد خندید و گفت مامان، ما بالای کوه هستیم، آنجا همه‌اش بیابان است. یک کاری می‌کنیم، فرار هم می‌کنیم، نگران نباش. این آخرین حرفی بود که به من زد... بعد هم وقتی رسید با من تماس گرفت و چند کلمه‌ای حرف زد. با آرامش خاصی گفت مامان، اصلاً نترس. خواهرش لیلا، چون مهدکودک داشت، نگران امنیت بچه‌ها بود. به محمد زنگ زده و گفته بود محمدادوباره اسرائیل حمله کرده، من مهدکودک دارم، باید تعطیل کنم یا نه؟ محمد خیلی مطمئن و آرام جواب داده بود، لیلا برو کارت را



تصویری از شهید محمد عزیزاده از شهدای پدافند ارتش



محمد همیشه اهل خدمت و محبت بود. خوبی‌های محمد دل ما را می‌سوزاند. او واقعاً پسر خوبی بود. مهربان و دلسوز و به همه رسیدگی می‌کرد و به همه سر می‌زد. همه را دوست داشت. محمد بیشتر وقتش را صرف کار و مسئولیت‌هایش می‌کرد. بعد از شهادتش پیکرش را در قطعه ۴۲ بهشت زهرا به خاک سپردند. ما هم بعد از ظهرها و به‌ویژه پنج‌شنبه‌ها به مزارش می‌رویم. می‌رویم اما دل‌تنگی‌مان تمامی ندارد

دیده بودیم. صبح همان روزی که می‌خواست برود، تازه فهمیدم تأسیسات فردو را زده‌اند. وقتی داشت می‌رفت، گفتم تو داری قم می‌روی؟ دیشب فردو را زدند. گفت آره مامان. ناراحتیم... دو نفر از همکارانم شهید شدند. به او گفتم مواظب خودت باش. اگر حمله کنند چه کار می‌کنی؟ محمد خندید و گفت مامان، ما بالای کوه هستیم، آنجا همه‌اش بیابان است. یک کاری می‌کنیم، فرار هم می‌کنیم، نگران نباش. این آخرین حرفی بود که به من زد... بعد هم وقتی رسید با من تماس گرفت و چند کلمه‌ای حرف زد. با آرامش خاصی گفت مامان، اصلاً نترس. خواهرش لیلا، چون مهدکودک داشت، نگران امنیت بچه‌ها بود. به محمد زنگ زده و گفته بود محمدادوباره اسرائیل حمله کرده، من مهدکودک دارم، باید تعطیل کنم یا نه؟ محمد خیلی مطمئن و آرام جواب داده بود، لیلا برو کارت را

روزی که محمد رفت، در واقع نوبت شیفت خودش نبود. آن روز شیفت یکی از دوستانم بود. آن دوست دو فرزند کوچک داشت. محمد به او گفت: «تو نرو، من به جایت می‌روم. الان اوضاع خراب است. تو باید کنار بچه‌هایت باشی، من می‌روم شیفت را انجام می‌دهم.» همین‌طور هم شد. صبح راهی شد و رفت اما همان روز، عصر حدود ساعت ۶ در شب عید غدیر به شهادت رسید. تاریخ شهادتش شب بیست‌وچهارم (شب عید غدیر) بود.

محمد شهادت را دوست داشت. این راه را خودش انتخاب کرد. همان روزی که حمله به فردو اتفاق افتاد، همه نگران حال او بودند و مدام به محمد زنگ می‌زدند اما او با آرامش فقط یک جمله را تکرار می‌کرد: «اصلاً ناراحت نباشید... جانم فدای وطنم.»

خاله‌اش هم با او تماس گرفته و گفته بود محمد، مواظب خودت باش. محمد در جواب با آرامش گفته بود، خاله! مگر خون من از خون کسانی که شهید می‌شوند نرگین تر است؟ اصلاً دلواپس نباشید. هرچه خدا صلاح بداند همان می‌شود. او بعد از یکی از حملات اسرائیل به برادرش گفته بود اگر روزی اتفاقی برای من افتاد و بر نگشتم، وسط قرآنم یک وصیتنامه گذاشته‌ام. بروید و آن را بردارید.

برادرش باور نکرده و با خنده گفته بود: «محمد! لوس‌بازی درنبار، این حرف‌ها چیه؟ اصلاً به تیپ تو نمی‌خوره که دنبال این چیزها باشی» برای همین حرف محمد را جدی نگرفته بود، اما شبی که قرار بود فردای آن روز پیکرش تشییع و به خاک سپرده شود، برادرش گفت شاید چیزی نوشته باشد که ما ندانیم. بعد هم گفتند برویم و وصیتنامه‌اش را بباوریم. وقتی وسط قرآن را باز کردند، وصیتنامه پیدا شد. در آن نوشته بود: از همه طلب حلالیت دارم... مامان! من دوست دارم... برادرها و خواهرهایم، من همگی شما را دوست دارم... از دوستانم هم طلب بخشش دارم. بعد

از راست به چپ

۱- ناگهانی- علم نجوم- ۲- بی‌جنش- پایین آمدن قیمت- زیرکی- ۳- میدان قوی مغناطیسی کره زمین- پارگی و شکاف- زمین غیرقابل کشت- رود آرام- ۴- علت ناتمام- سرزمین باران- وقت و هنگام- ۵- از باشگاه‌های فوتبال اسپانیا- عده و دسته‌ای از مردم- ۶- از پاپوش‌ها- رنگ آبی سبیر- بین بیچ و مهره- ۷- هلاک و تباهی- عارضه نزدیک بینی- شهری در فرانسه- ۸- گاهی نماز را باطل می‌کند- برنده نوبل ادبیات- خون آشام- ویتامین جدولی- ۹- اسب چابار- نوعی مرکبات- صددانه یاقوت- ۱۰- گوشه‌ای در دستگاه نوا- شدنی- ماهیچان ران- ۱۱- میوه خام- فیلمی از سینمای ژاپن به کارگردانی کوروساوا- ۱۲- هسته میوه- این هم از تیم‌های لالیگای اسپانیاست- ضمیر مخاطب- ۱۳- زیرپا مانده- خوش یمن- ظرف پذیرایی- لقب امام دهم- ۱۴- از مصالح ساختمانی- شهری باستانی در بین عجایب هفتگانه- کله‌پز- ۱۵- نان‌آوران کوچک- گناهان

از بالا به پایین

۱- کنایه از کسی که در انزوای راحت طلبانه و دور از واقعیت‌های اجتماعی زندگی می‌کند- شماره خانه- ۲- دوتایی- روحانی مصری- بدگوی- شعری- ۳- خوردنی نام‌آکول- غبار- مضمون و معنا- رفوزه- ۴- ضربه سر در فوتبال- مکرم- از نوشت‌افزار- ۵- از روحانیون آزادخواه تبریز در انقلاب مشروطه- نماد پررویی- ۶- از ظروف آزمایشگاه- نوعی تیر جنگی- خوش اندام- ۷- لقب پادشاهان مغول- بوق- صور- زعمت و خوشن- ۸- واحد بازی تنیس- همنشین- قاره زرد- یک و یک- ۹- جزایر دوگانه- دختر سرزمین عجایب- برومند- ۱۰- برنج‌پوش- اتحادیه فوتبال اروپا- شبیه، گونه- ۱۱- مهمانی- لوزالمعد- ۱۲- از نخست‌وزیران هند- شهر آرامگاه شهید مدرس- خدای آتش مصریان- ۱۳- دوستی- غلاف شمشیر- حرف نگفتنی- از دستگاه‌های موسیقی ایرانی- ۱۴- گهواره- در بطری- تاون گرفتن- ۱۵- بذر کتان- نگارش پایان‌نامه علمی



مزار شهید در قطعه ۴۲ بهشت زهرا (اس)

انجام بده، اصلاً نگران نباش. تا ما هستیم، هوای شما و

■ شیفت خدمتی‌اش نبود

روایت آخرین بیدار مادر با محمد هم شنیدنی است: «آخرین بار، حدود یک ماه قبل از شهادتش بود که او را دیدیم. آن روز من بیمار و بستری بودم، وقتی از بیمارستان به خانه برگشتم، محمد هم آمد و کنارم نهار خورد. محمد خیلی کم‌حرف بود. هر چقدر تلاش می‌کردم او را به صحبت بکشانم و کاری کنم چیزی درباره خودش بگویم، جواب نمی‌داد. همیشه آرام، کم‌حرف و درون‌گرا بود. الان دلم می‌سوزد... چون با من زیاد صحبت نکرد، فقط همین‌قدر گفت. در حالی که بعداً فهمیدم همان روز صبح با همه دوستان و آشنایان تماس گرفته و از همه حلالیت طلبیده بود به من فقط یک جمله گفت: «مامان! دلواپس نباش... من می‌روم. خودم هم مواظب خودم هستم.»

روزی که محمد رفت، در واقع نوبت شیفت خودش نبود. آن روز شیفت یکی از دوستانم بود. آن دوست دو فرزند کوچک داشت. محمد به او گفت: «تو نرو، من به جایت می‌روم. الان اوضاع خراب است. تو باید کنار بچه‌هایت باشی، من می‌روم شیفت را انجام می‌دهم.» همین‌طور هم شد. صبح راهی شد و رفت اما همان روز، عصر حدود ساعت ۶ در شب عید غدیر به شهادت رسید. تاریخ شهادتش شب بیست‌وچهارم (شب عید غدیر) بود.

محمد شهادت را دوست داشت. این راه را خودش انتخاب کرد. همان روزی که حمله به فردو اتفاق افتاد، همه نگران حال او بودند و مدام به محمد زنگ می‌زدند اما او با آرامش فقط یک جمله را تکرار می‌کرد: «اصلاً ناراحت نباشید... جانم فدای وطنم.»

خاله‌اش هم با او تماس گرفته و گفته بود محمد، مواظب خودت باش. محمد در جواب با آرامش گفته بود، خاله! مگر خون من از خون کسانی که شهید می‌شوند نرگین تر است؟ اصلاً دلواپس نباشید. هرچه خدا صلاح بداند همان می‌شود. او بعد از یکی از حملات اسرائیل به برادرش گفته بود اگر روزی اتفاقی برای من افتاد و بر نگشتم، وسط قرآنم یک وصیتنامه گذاشته‌ام. بروید و آن را بردارید.

برادرش باور نکرده و با خنده گفته بود: «محمد! لوس‌بازی درنبار، این حرف‌ها چیه؟ اصلاً به تیپ تو نمی‌خوره که دنبال این چیزها باشی» برای همین حرف محمد را جدی نگرفته بود، اما شبی که قرار بود فردای آن روز پیکرش تشییع و به خاک سپرده شود، برادرش گفت شاید چیزی نوشته باشد که ما ندانیم. بعد هم گفتند برویم و وصیتنامه‌اش را بباوریم. وقتی وسط قرآن را باز کردند، وصیتنامه پیدا شد. در آن نوشته بود: از همه طلب حلالیت دارم... مامان! من دوست دارم... برادرها و خواهرهایم، من همگی شما را دوست دارم... از دوستانم هم طلب بخشش دارم. بعد

می‌داد. پدرش که سال‌ها در ارتش خدمت کرده بود چه در زمان جنگ تحمیلی و چه قبل‌تر در دوران شاه، خاطره‌های زیادی داشت. محمد هم علاقه زیادی نشان می‌داد. با گوش دادن به آن خاطره‌ها درس می‌گرفت. وقتی به خانه می‌آمد، سراغ الیوم‌های پدرش می‌رفت، عکس‌ها را نگاه می‌کرد و دفترها و یادداشت‌های مربوط به ارتش یا هواپیما را ورق می‌زد. حتی اگر کتابی درباره ارتش یا جنگ داشتیم، محمد آن را برمی‌داشت و با علاقه می‌خواند. محمد آن قدر مهربان بود که همه او را به خوبی و محبت می‌شناختند. هیچ‌وقت با کسی مشکلی نداشت، همیشه با همه با احترام و محبت رفتار می‌کرد. وقتی خبر شهادتش رسید، همه اطرافیان گریه می‌کردند. بسیاری از دوستان و آشنایان حتی نمی‌دانستند او در ارتش خدمت می‌کند. بعد از شهادتش بود که تعجب می‌کردند و می‌پرسیدند: «محمد کی رفت ارتش؟ کی سرهنگ شد؟» همه شگفت‌زده بودند، چون او هیچ‌وقت اهل مطرح کردن خودش یا نمایش جایگاهش نبود. محمد دستگیر و پاری‌سان بود. هر کس او را می‌شناخت، از مهربانی‌اش یاد می‌کرد. شاید همین دلیل بود که دل همه از رفتنش سوخت.»

■ قم به میدان آمده بود

واگوه‌های مادرانشه‌اش به روز تشییع و تدفین شهید محمد عزیزاده می‌رسد، روز جدایی از دردانه زندگی‌اش. می‌گوید: «از حدود ساعت ۷ بعدازظهر نگرانش شدم. هر چه با گوشی‌اش تماس می‌گرفتم، جواب نمی‌داد. من و خواهرش بی‌قرار و دائم در حال تماس او با بودیم، اما هیچ پاسخی نمی‌گرفتم. نزدیک ساعت ۷ بعدازظهر بود که خبر رسید نام محمد در



یک روز قبل از مراسم، خواهر و برادرش را خبر کردند تا پیکر را ببینند. بعد که برگشتند، خواهرش آهسته گفت: «مامان... محمد سوخته بود» اما جزئیات زیادی برایم نگفتند تا دلم بیشتر آساده‌اش کردند، صورتش را شسته و تمیز کرده بودند. هنوز هم کمی آثار سوختگی روی چهره‌اش باقی مانده بود

در جمله آخر نوشته بود جانم فدای خاک وطنم.»

■ خاطراتی درس آموز

مادر شهید می‌گوید: «محمد را همان کودکی اهل مسجد بود. هر وقت پدرش به نماز جمعه یا مسجد می‌رفت، او هم همراهش می‌رفت. در واقع همه فرزندانم چنین بودند، اما محمد وابستگی خاصی به این فضا داشت. پدر محمد که دو سال پیش از دنیا رفت (خدا رحمتش کند) بیشتر عمرش را در جبهه‌ها و مناطق جنگی مثل اهواز و ایلام سپری کرده بود. او هم همیشه آرزوی شهادت داشت، اما قسمت نشد. انگار این آرزو در پسرش محمد به ثمر نشست و تحقق پیدا کرد.

خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد محمد کنار پدرش می‌نشست و با شوق پای خاطرات او از جبهه و جنگ گوش

طراح:علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۷۳۹۷



فهرست شهدا قرار دارد اما ما باور نمی‌کردیم. مدام با خودمان می‌گفتم امکان ندارد، شاید اشتباه شده باشد. آن‌قدر در اضطراب زنگ زدیم و پیگیری کردیم تا اینکه سرانجام حدود ساعت ۱۱ شب فرمانده‌اش تماس گرفت و گفت محمد همان ساعت ۶ عصر به شهادت رسیده است.

قرار شد پیکر محمد را از قم تشییع کنند. به ما خبر دادند به قم بیاییم. یک روز قبل از مراسم، خواهر و برادرش را صدا زدند تا پیکر را ببینند. بعد که برگشتند، خواهرش آهسته گفت: «مامان... محمد سوخته بود» اما جزئیات زیادی برایم نگفتند تا دلم بیشتر نسوزد. فقط گفتند وقتی برای تشییع آماده‌اش کردند، صورتش را شسته و تمیز کرده بودند. هنوز هم کمی آثار سوختگی روی چهره‌اش باقی مانده بود. روز بعد، ما به قم رفتیم و آنجا پیکر محمد تشییع شد. تشییع پیکر محمد در قم بسیار باشکوه برگزار شد. از صلا‌ی قم تا حرم حضرت معصومه(س) جمعیت زیادی آمد به قم بود. به معنای واقعی تمام قم به میدان آمده بود. فرماندهان ارتش هم حضور داشتند.»

■ آمیده در قطعه ۴۲ بهشت زهرا (س)

مادر شهید در پایان به حقیقات دیگری از شهید اشاره می‌کند و می‌گوید: «همه‌اش من می‌پرسیدم شما چه کرده‌اید که محمد این قدر میان مردم عزیز شد؟ هر کسی نکته‌ای از خوبی‌های پسرم را مطرح می‌کرد. همه دوستان و همزمانش شهادت می‌دادند که محمد همیشه کار همه را راه می‌انداخت، به همه کمک می‌کرد، با همه با مهربانی رفتار می‌کرد. او برای همه بود، نه برای خودش.

محمد همیشه اهل خدمت و محبت بود. خوبی‌های محمد دل ما را می‌سوزاند. او واقعاً پسر خوبی بود. مهربان و دلسوز و به همه رسیدگی می‌کرد و به همه سر می‌زد. همه را دوست داشت. محمد بیشتر وقتش را صرف کار و مسئولیت‌هایش می‌کرد. بعد از شهادتش پیکرش را می‌روسم. می‌روسم اما دلتنگی‌مان تمامی ندارد.

همین عکسی که حالا همه جا پخش شده، در واقع روز ارتش گرفته شده بود. یکی از دوستانش به او گفته بود، محمد! یک عکس برای من بفرست، می‌خواهم استوری کنم. محمد همان عکس را برایش فرستاده و بعد به دوستش گفته بود: «اگر روزی من شهید شدم، روی همه اعلامیه‌ها همین عکس مرا استفاده کنید.» شهادت را محمد برای خانواده ما به ارمغان آورد. همیشه دل‌نگرانش بودم اما در عین حال هیچ‌وقت باور نمی‌کردم به این زودی خبر شهادتش را بشنوم. وقتی خبر رسید، برایمان بسیار سخت و غیرقابل باور بود.»

۸			۶		
۷		۴		۸	
۴			۱		
		۵		۶	
					۴
			۳		۹
۵			۷		
				۲	
		۷	۶	۹	

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه در سه فقط یک‌بار

به‌کارروند

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۳۹۶

۱	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۱	۸	۷
۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸
۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵
۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸
۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷
۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵
۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸
۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷
۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵
۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸

۱	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۱	۸	۷
۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸
۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵
۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸
۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷
۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵
۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸
۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷
۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵
۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۷	۵	۸